

تلاطم خاموش

اثر استاد سید مهدی شجاعی

برگرفته از کتاب آفتاب در حجاب

هر چه دقیق تر به سپاه دشمن خیره می شوی، کمتر نشانی از تلاطم و حرف و حرکت می یابی، اما این طنین این تلاطم را هم نمی توانی منکر شوی. بی اختیار چشم می گردانی و نگاهت را مرور می دهی و ناگهان با صحنه ای مواجه می شوی که چهار ستون بدنت را می لرزاند و قلبت را می فشرد.

صدا از قتلگاه شهیدان است. بدن های پاره پاره، جنازه های چاک چاک، بدن های بی سر، سرهای از بدن جدا افتاده، دست های بریده، پاهای قطع شده، همه به تکاپو و تقلا افتاده اند تا فریاد استمداد امام را پاسخ بگویند. انگار این قیامت است که پیش از زمان خویش فرا رسیده است. انگار ارواح این شهیدان، نرفته باز آمده اند، بدن های تکه تکه خویش را به التماس از جا می کنند تا برای یاری امام راهیشان کنند.

حتی چشم ها در میان کاسه سر به تکاپو افتاده اند تا از حدقه بیرون بیایند و به یاری امام برخیزند. دست ها بی تابی می کنند و بدن ها بی قراری و پاها تلاش می کنند که بدن های چاک چاک را بر دوش بگیرند و بایستاند.

مبهوت از این منظره هول انگیز، نگاهت را به سوی امام برمی گردانی و می بینی که امام با دست آنان را به آرامش فرا می خواند و برایشان دعا می کند. گویی به ارواحشان می فهماند که نیازی به یآوری نیست. مقصود، تکاندن این دل های مرده است، مقصود، هدایت این جان های ظلمانی است.

هنوز از بهت این حادثه در نیامده ای که صدای نفس نفسی از پشت سر توجهت را بر می انگیزد و وقتی به عقب برمی گردی، سجاد را می بینی که با جسم نحیف و قامت خمیده از خیمه درآمده است، با تکیه بر عصا، به تعب خود را ایستاده نگاه داشته است، خون به چهره زرد و نزارش دویده

عجب سکوتی بر عرصه کربلا سایه افکنده است! چه طوفان دیگری در راه است که آرامشی این چنین را به مقدمه می طلبد؟ سکون میان دو زلزله! آرامش میان دو طوفان!

یک سو جنازه است و خاک های خون آلود و سوی دیگر تا چشم کار می کند اسب و سوار و سپر و خود و زره و شمشیر. و این همه برای یک تن؛ امام که هنوز چشم به هدایتشان دارد.

قامت بلندش را می بینی که پشت به خیمه ها و رو به دشمن ایستاده است، دو دستش را بر قبضه شمشیر تکیه زده و شمشیر را عمود قامت خمیده اش کرده است و با آخرین رمق هایش مهربانانه فریاد می زند:

«هَلْ مِنْ ذَا بٍ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ...»

آیا کسی هست که از حریم رسول خدا دفاع کند؟ آیا هیچ خداپرستی هست که به خاطر او فریاد مرا بشنود و به امید رحمتش به یاری ما برخیزد؟ آیا کسی هست...

و تو گوش هایت را تیز می کنی و نگاهت را از سر این سپاه عظیم عبور می دهی و... می بینی که هیچ کس نیست، سکوت محض است و وادی مردگان. حتی آنان که پیش از این هلهله می کردند، بر سپرهای خویش می کوبیدند، شمشیرها را به هم می ساییدند، عمودها را به هم می زدند و علم ها را در هوا می گرداندند و در این همه، رعب و وحشت شما را طلب می کردند، همه آرام گرفته اند، چشم به پرادرت دوخته اند، زبان به کام چسبانده اند و گویی حتی نفس نمی کشند، مرده اند.

اما ناگهان در عرصه نینوا احساس جنب و جوش می کنی، احساس می کنی که این سکون و سکوت سنگین را جنبش و فریادهای محو، به هم می زند.

است، و چشم‌هایش را حلقه اشکی آذین بسته است:

- شمشیرم را بیاور عمه جان! و یاری‌ام کن تا به دفاع از امام برخیزم و خونم را در رکابش بریزم.

دیدن این حال و روز سجاد و شنیدن صدای تبادارش که در کویر غربت امام می‌پیچد، کافیت تا زانوانت را با زمین آشنا کند، صیحه‌ات را به آسمان بکشاند و موهایت را به چنگ‌هایت پرپر کند و صورتت را به ناخن‌هایت بخرشد اما اگر تو هم در خود بشکنی، تو هم فرو بریزی، تو هم سر بر زمین استیصال بگذاری، تو هم تاب و توان از کف بدهی، چه کسی امام را در این برهوت غربت و تنهایی، همدلی کند؟

این انگار صدای دلنشین هم اوست که: «خواهرم! سجاد را دریاب که زمین از نسل آل محمد، خالی نماند.»

فرمان امام، تو را بی‌اختیار از جا می‌کند و تو پروانه‌وار این شمع نیم‌سوخته را به آغوش می‌کشی و با خود به درون خیمه می‌بری.

- صبور باش علی جان! هنوز وقت ایستادن ما نرسیده است. بارهای رسالت ما بر زمین است.

تا تو سجاد را در بسترش بخوابانی و تیمارش کنی، امام به پشت خیام رسیده است و تو را باز فرا می‌خواند:

- خواهرم! دلم برای علی کوچکم می‌تپد، کاش بیاوریش تا یک بار دیگر ببینمش و... هم با این کوچک‌ترین غلقه هم وداع کنم.

با شنیدن این کلام، در درونت با همه وجود فریاد می‌کشی که: نه! اما به چشم‌های شیرین برادر نگاه می‌کنی و می‌گویی: چشم!

□

آن سحرگاه که پدر برای ضربت خوردن به مسجد می‌رفت، در خانه تو بود. شب‌های خدا را تقسیم کرده بود میان شما دو برادر و خواهر و هر شب بالش را بر سر یکی از شما می‌گشود. تنها سه لقمه، تمامی افطار او در این شب‌ها بود و در مقابل سؤال شما می‌گفت: «دوست دارم با شکم گرسنه به دیدار خدا بروم.»

آن شب، بی‌تاب در حیاط قدم می‌زد، مدام به آسمان نگاه می‌کرد و به خود می‌فرمود: «به خدا

دروغ نیست، این همان

شبی است که خدا وعده داده

است.»

آن شب، آن سحرگاه، وقتی

اذان گفتند و پدر کمر بندش را برای

رفتن محکم کرد و با خود ترنم فرمود:

کمر بند عزم را برای مرگ محکم کن

که مرگ به دیدار تو خواهد آمد

و مرگ پریشان‌ت نکند

آن هنگام که به حضورت خواهد رسید.

حتی مرغابیان خانه نیز به فغان درآمدند و او را از رفتن بازداشتند.

نوک‌هایشان را به ردای پدر آویختند و التماس آمیز ناله کردند.

آن سحرگاه هم با تمام وجود در درونت فریاد کشیدی که: «نه! پدر

جان! نروید.»

اما به چشم‌های با صلابت پدر نگاه کردی و آرام گفتی: «پدر جان!

جُعه را برای نماز بفروستید.»

و پدر فرمود: «لا مَقَرَّ من القدر» از قدر الهی گریزی نیست.

کودک شش ماهه را گرم در آغوش می‌فشری. سر و صورت و چشم و

دهان و گردن او را غرق بوسه می‌کنی و او را چون قلب از درون سینه در

می‌آوری و به دست‌های امام می‌سپاری.

امام او را تا مقابل صورت خویش بالا می‌آورد، چشم در چشم‌های

بی‌رمق او می‌دوزد و بر لب‌های به خشکی نشسته‌اش بوسه می‌زند.

پیش از آن‌که او را به دست‌های بی‌تاب تو باز پس دهد، دوباره

نگاهش می‌کند، جلو می‌آورد، عقب می‌برد و ملکوت چهره‌اش را سیاحت

می‌کند.

اکنون باید او را به دست تو بسپارد و تو او را به سرعت به خیمه

برگردانی که مبدا آفتاب سوزنده نیمروز، گونه‌های لطیفش را بیازارد.

اما ناگهان میان دست‌های تو و بازوان حسین، میان دو دهلیز قلب

هستی، میان سر و بدن لطیف علی اصغر، تیری سه شعبه فاصله می‌اندازد و

خون کودک شش ماهه را به صورت آفرینش می‌پاشد. نه فقط هرمله بن

کاهل اسدی که تیر را رها کرده است، بلکه تمام لشکر دشمن، چشم انتظار

ایستاده است تا شکستن تو و برادرت را تماشا کند و ضعف و سستی و

تسلیم را در چهره‌هایتان ببیند.

اما با صلابت و شکوهی بی‌نظیر، دست به زیر

خون علی اصغر می‌برد، خون‌ها را در مشت می‌گیرد و به آسمان

می‌پاشد. کلام امام انگار آرامشی آسمانی را بر زمین نازل

می‌کند:

- نگاه خدا، چقدر تحمل این ماجرا را آسان می‌کند.

این دشمن است که درهم می‌شکند و این تویی که

جان دوباره می‌گیری و این ملائکه‌اند که فوج فوج از

آسمان فرود می‌آیند و بال‌هایشان را به تقدس این

خون زینت می‌بخشند، آنچنان که وقتی نگاه

می‌کنی یک قطره از خون را بر

زمین، چکیده

نمی‌بینی.

